

# مطالعه تطبیقی نگاه اروپا و آمریکا به آمریکای لاتین و پیامدها

احمد نقیب‌زاده<sup>۱</sup>

پایان جنگ سرد سرآغاز تحولی در عرصه‌های مختلف روابط بین‌الملل بود. از جمله آنکه روابط شمال و جنوب هم وارد مرحله جدید خود شد. از نظر پاره‌ای، جهان سوم خود به دو قسمت غنی و فقیر تقسیم می‌شود که در گذشته هر دو قسمت از زاویه مسائل امنیتی - استراتژیک و گسترش حوزه نفوذ دو ابرقدرت از اهمیت برخوردار بودند. اما در عصر جهانی شدن و کم‌رنگ شدن جنبه‌های ژئوپلیتیک سابق، مناطق فقیر جهان سوم به حال خود رها و به جای به حاشیه رانده شدن از گردونه مبادلات بین‌المللی حذف می‌شوند. چنان که قسمت‌هایی از قاره آفریقا چنان شد و کسی از فجایع و قتل‌عام‌های قبیله‌ای خم به ابرو نیاورد. اما مناطق ثروتمند جهان سوم همچنان موضوع کشمکش و رقابت باقی مانده‌اند. در عین حال این مناطق، دیگر بازیگران منفعل و بی‌اراده‌ای نخواهند بود بلکه با استفاده از توسعه ارتباطات و افزایش حق انتخاب، بسته به موقعیت خود به ایفای نقش‌های گاه کلیدی خواهند پرداخت. یکی از این مناطق آمریکای لاتین است.

پیش از ورود به بحث اصلی باید به چند نکته توجه کرد. یکی اینکه کشورهای آمریکای لاتین از اواسط دهه ۱۹۸۰ که با دیکتاتوری‌های نظامی وداع کردند به سرعت به

دنبال دگرگون‌ساختن وضعیت خود، تولید ثروت و تعدیل آن و ایفای نقش‌های منطقه‌ای و بین‌المللی هستند. دوم آنکه با حذف خطر کمونیزم رقابت آمریکا و اروپا دست‌کم در عرصه‌های اقتصادی از حالت پنهان خارج شده است. اما نکته اساسی که کمتر کسی به آن توجه می‌کند دگرگونی ژرفی است که در نگاه اروپا به پیرامون بین‌المللی و به‌طور ویژه به جهان سوم صورت گرفته است. به عبارت دیگر مقایسه مواضع اروپا و آمریکا در دوره پس از جنگ سرد نسبت به مواضع آنها در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم حکایت از یک جابه‌جایی کامل دارد. به این معنا که آمریکای آزادی‌خواه و ضداستعمار آن دوران به امپریالیست و اروپای استعمارگر آن زمان به آزادی‌خواه و رهایی‌بخش تبدیل شده است.

این دگرگونی‌ها در حوزه شمال با دگرگونی‌های حوزه جنوب چنان در هم تنیده می‌شوند که به‌طور جدی دوران کاملاً جدیدی را به وجود می‌آورد. بر پایه این مشاهدات سؤال خود را این‌گونه تنظیم می‌کنیم که آیا امکان همسویی مواضع اروپا و اهداف آمریکای لاتین برای شکست سیاست‌های امپریالیستی آمریکا وجود دارد؟ و اگر پاسخ مثبت است آیا می‌توان انتظار داشت نظم نوین جهانی جانشین صلح آمریکایی شود؟

فرضیه ما این است که چنین همسویی بین اروپا و آمریکای لاتین به مسیر تحولاتی بستگی دارد که در آمریکای لاتین آغاز شده است و چنانچه تحقق آن در آینده نزدیک میسر باشد نظم جهانی هم به کلی تغییر خواهد کرد که ما از آن به نظم شبه‌فدرال یاد کرده‌ایم.

## ۱. روند جابه‌جایی در مواضع و نگرش‌های آمریکا و اروپا به جنوب

در قرون هجدهم و نوزدهم کشورهای اروپا با جدیت تمام از یک سیاست استعماری و تقسیم جهان به مرکز (اروپا) و پیرامون پیروی می‌کردند و در این راه به رقابتی خشونت‌بار در میان خود مشغول بودند. جنگ‌های جانشینی اسپانیا (۱۷۰۱-۱۳)، جنگ‌های جانشینی اتریش (۱۷۴۰-۴۸) و جنگ‌های هفت‌ساله (۱۷۵۶-۷۳) نمونه‌هایی از این رقابت‌ها بود.<sup>(۱)</sup> اما آمریکا پس از استقلال خود در سال ۱۷۸۳ و صدور اعلامیه حقوق بشر تا آخرین

سال‌های قرن نوزدهم نه تنها خود از استعمار سایر ملل پرهیز داشت بلکه از آزادی، استقلال و پیشرفت همه ملت‌های جهان هم دفاع می‌کرد؛ به گونه‌ای که به عنوان مدافع و سمبل آزادی و استقلال مورد محبت همه مردمانی بود که به دنبال متحدی بی‌آزار و سودمند می‌گشتند. از جمله وطن‌خواهان کشور ما در دوره منتهی به انقلاب مشروطه که از سلطه روس و انگلیس نفرت داشتند و به دنبال نیروی سومی می‌گشتند، آمریکا را متحدی قابل اعتماد و مخالف استعمار می‌پنداشتند. (۲)

اما این موضع آمریکا به تدریج دگرگون شد و با رشد صنعت و نیاز روزافزون به مواد خام، علائق استعماری هم در رویکرد سیاست خارجی این کشور آشکار و رو به فزونی نهاد. اولین مناطقی که مورد توجه آمریکا قرار گرفت آمریکای مرکزی و جنوبی و کرانه‌های اقیانوس آرام بود. از آنجا که این مناطق به طور عمده زیر سیطره استعمارگران قدیمی مانند اسپانیا و پرتغال قرار داشت، درگیری آمریکا با این‌گونه کشورهای اروپایی هم ناگزیر می‌نمود. اولین حرکت آمریکا در جهت استیلا بر آمریکای لاتین انتشار دکترین مونروئه در سال ۱۸۲۳ بود. مونروئه رئیس جمهور وقت آمریکا اعلام داشت اروپا مهد فساد و استعمار است و ما اجازه نمی‌دهیم این‌گونه مناسبات را به قاره آمریکا هم گسترش دهند. آمریکا از آن آمریکایی‌ها و اروپا از آن اروپاییان. (۳)

از آن زمان به تدریج آمریکای لاتین به حیات خلوت آمریکا تبدیل شد. کشورهای اروپایی یکی پس از دیگری از این قاره بیرون رانده شدند و آمریکا با همراهی انگلستان جای آنها را گرفت. در سال ۱۸۹۸ طی جنگی که به ظاهر علیه استعمار اسپانیا صورت گرفت، جزایر کوبا، پورتوریکو و فیلیپین از چنگ اسپانیا خارج و به اجاره ۹۹ ساله آمریکا درآمدند. البته پیش از آن نیز آمریکایی‌ها علائق خود را نسبت به کارائیب و آمریکای مرکزی پنهان نداشته و منطقه تگزاس را در سال ۱۸۴۸ از مکزیک گرفته و ضمیمه خاک خود کردند. هجوم گسترده آمریکایی‌ها به آمریکای لاتین از سال ۱۹۱۲ شروع و با حملات نظامی به سرزمین‌های مختلف این منطقه ادامه یافت. در این دوره، دیگر رقیب آمریکا کشورهای اسپانیا و پرتغال

نبودند بلکه طرف حساب آمریکا انگلستان بود. با شروع جنگ جهانی اول، آمریکا به آرامی جای انگلستان را در اقتصاد آمریکای لاتین می‌گرفت.<sup>(۴)</sup>

در عین حال حرکات نمادین آمریکا به عنوان کشوری آزادی‌خواه و ضداستعمار در قالب اعلامیه ۱۴ ماده‌ای ویلسن که در سال ۱۹۱۸ منتشر شد ادامه یافت. با پیشنهاد آمریکا و تشکیل جامعه ملل، مستعمرات را به سه گروه A و B و C تقسیم کردند. مستعمرات نوع A که بیشتر از مناطق مجزاشده از امپراتوری عثمانی تشکیل می‌شدند حداکثر تا پایان جنگ جهانی دوم به استقلال دست یافتند و مستعمرات نوع B در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به استقلال رسیدند. مستعمرات نوع C هم جزایر کوچکی بودند که استعمارگران می‌توانستند ضمیمه خاک خود سازند.<sup>(۵)</sup> اما به هر صورت آنچه در این سال‌ها صورت گرفت چیزی جز یک جابه‌جایی قدرت نبود. اروپایی‌ها آرام آرام کنار رفتند و آمریکایی‌ها وارد شدند. این فرایند آن‌چنان با قاطعیت صورت گرفت که حتی اروپاییان قادر به حفظ هیچ نقطه‌ای در مستعمرات سابق خود نشدند. این جابه‌جایی با دگرگونی‌های روانی و نوع نگاه و عملکرد قدرت‌های نازل و صاعد نیز همراه بود. آمریکایی‌ها سلطه‌پذیری ملت‌های ضعیف را امری طبیعی و حق پنداشتند و اروپایی‌ها خواهان عدالت، توسعه نسبی و رعایت حقوق بشر شدند. این نگاه متفاوت یا دگرگونی در رویکردهای آنها در آمریکای لاتین از همه جای دیگر آشکارتر و روشن‌تر بود. همراه با سیطره آمریکا یک سلسله از نظام‌های دیکتاتوری نظامی هم بر کشورهای آمریکای لاتین مسلط شدند و تغییر آنها هم جز از طریق کودتاهای نظامی یا انقلاب‌های قلابی صورت نمی‌گرفت. این وضعیت تا اواسط دهه ۱۹۸۰ ادامه یافت. در این دوره که از آغاز قرن بیستم شروع شده بود اروپاییان هیچ امیدی برای نفوذ در آمریکای لاتین نداشتند. آمریکا توانسته بود وابستگی کامل سیاسی و اقتصادی کشورهای قاره آمریکا را تضمین کند. اگر هم منطقه‌ای از سلطه آمریکا مصون می‌ماند، به اروپا تعلق نمی‌گرفت بلکه مانند کوبا زیر نظارت بلوک دیگر قرار می‌گرفت. امروز هم اگر آمریکایی‌ها از دموکراسی در آمریکای لاتین حمایت می‌کنند به دلیل وام‌های اسارت‌بار و وابستگی‌های دیگری است که رابطه ارباب و رعیتی را بین آمریکا و

این کشورها تضمین می‌کند. از سوی دیگر دموکراسی بدون وجود دولت‌های مقتدر و کارآمد به معنای آشفته‌گی، چنددستگی و فشارهای مضاعف برگرده دولت‌های ناتوان است. اما اروپا به واقع خواهان ثبات و استقلال سیاسی در آمریکای لاتین است. زیرا فقط در این صورت است که می‌تواند متحد یا مخاطبی در منطقه پیدا کند.

## ۲. مقایسه سیاست‌ها و اهداف آمریکا و اروپا در آمریکای لاتین

از جنگ فاتحانه آمریکا علیه اسپانیا در سال ۱۸۹۸ و حتی پیش از آن از زمان دکترین مونروئه تاکنون هیچ تغییری در نگرش و سیاست ایالات متحده آمریکا نسبت به آمریکای لاتین صورت نگرفته است.<sup>(۶)</sup> در واقع تئودور روزولت رئیس جمهور وقت آمریکا در سال ۱۹۰۴ تکمله‌ای بر دکترین مونروئه افزود که سیاست ایالات متحده را در مورد آمریکای لاتین برای یک قرن دیگر مشخص کرد. او گفت ما به‌رغم میل باطنی خود مجبور هستیم برای حفظ امنیت و حقوق خود هر جا لازم باشد در قاره آمریکا به مداخله نظامی دست بزنیم.<sup>(۷)</sup> این اولین دکترین جنگ پیش‌گیرانه بود که از سوی آمریکایی‌ها مطرح می‌شد تا قریب یک قرن بعد همین نگاه و دکترین در مورد سایر مناطق جهان هم به کار گرفته شود (دکترین جنگ پیش‌گیرانه جرج بوش برای مداخله نظامی در عراق). پس از اعلامیه روزولت آمریکای لاتین به کرات مورد مداخله نظامی قرار گرفت. نظامیان آمریکا از سال ۱۹۱۲ تا ۱۹۳۳ (با یک مکث کوتاه) در نیکاراگوئه، هائیتی و جمهوری دومینیک دست به مداخله زدند.<sup>(۸)</sup>

پس از رکود دهه ۱۹۳۰ که در عین حال آمریکا به نظارت اوضاع اقتصادی آمریکای لاتین ادامه داد و نظارت سیاسی را از طریق کنفرانس‌های پان‌آمریکایی به انجام رساند، جنگ جهانی دوم فرصت مناسبی برای روند سلطه به‌وجود آورد. به‌ویژه تقسیم جهان به دو اردوگاه و جاذبه‌های کمونیسم برای قشرهای گسترده بینوایان در آمریکای لاتین، ابعاد استراتژیک و امنیتی هم بر رویکرد آمریکا نسبت به آمریکای لاتین افزوده شد. از این پس هر حرکتی مخالف سلطه آمریکا به کمونیسم جهانی نسبت داده شده و با بی‌رحمی تمام سرکوب می‌شد

و توجیه جدیدی برای حفظ دیکتاتوری نظامی به وجود آمده بود تا آمریکای لاتین بیش از پیش در پنجه‌های آهنی شبکه‌های اطلاعاتی و امنیتی آمریکا فرو رود. سیاست اقتصادی - استراتژیک آمریکا به گونه‌ای طراحی شد که دولت بخش نظامی و شرکت‌های اقتصادی آمریکا بخش اقتصادی آن را با همکاری یکدیگر هدایت می‌کردند. چنان که سقوط دولت چپ‌گرای سالوادور آلنده در سال ۱۹۷۳ نتیجه ائتلاف و همکاری شرکت ITT و پنتاگون بود. دستاورد دیکتاتوری‌های مورد حمایت آمریکا برای مردم آمریکای لاتین قرض و تورمی بود که خیال ایالات متحده را برای سال‌ها آسوده می‌کرد. جالب آنکه کشورهای شیلی، آرژانتین و اوروگوئه که سیاست خود را بر پایه الگوهای نئولیبرال صندوق بین‌المللی پول تدوین کرده بودند بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۰ به بالاترین حد تورم رسیدند. از سوی دیگر فشارهای بین‌المللی و طلبکاران از سال ۱۹۸۲ به بعد چنان افزایش یافت که این کشورها را در آستانه ورشکستگی قرار داد.<sup>(۹)</sup> در این‌گونه مواقع کشورهای سلطه‌گر با نمایشی خیرخواهانه بخشی از مطالبات آنها را می‌بخشند.

حال می‌توان دریافت که چرا آمریکا در دهه ۱۹۸۰ حاضر شد دست از حمایت دیکتاتوری‌های آمریکای لاتین بردارد. واقعیت این بود که شوروی در مردابی از گرفتاری‌های اقتصادی و سیاسی گرفتار بود و تهدیدی متوجه منافع آمریکا نمی‌کرد.

دولت‌های آمریکای لاتین هم در مردابی از فقر، تورم، فساد و قرض گرفتار بودند. در چنین شرایطی چنان‌که گفته شد دموکراسی فقط به ضعف دولت و ناکارایی بیشتر آن می‌انجامد. از سوی دیگر مهار این کشورها از طریق نهادهای بین‌المللی هم آسان‌تر و مقبول‌تر است. حال در چنین شرایطی از هوگو چاوز یا هر استقلال‌طلب دیگر چه کاری ساخته است. زیرا دیون ۱۴۱ میلیارد دلاری این کشور همراه با ۱۸ درصد بیکاری و ۵۸ درصد زندگی زیر خط فقر به معنای تضمین سلطه آمریکا خواهد بود. در عین حال اگر کشورهای نظیر برزیل که پس از سقوط دیکتاتوری در سال ۱۹۸۵ توانسته است نظامی دموکراتیک بر پا ساخته و چهارمین انتخابات ریاست جمهوری خود را هم با موفقیت در اکتبر ۲۰۰۲ پشت‌سر

بگذارد،<sup>(۱۰)</sup> بتوانند روی پای خود بایستند افق روشنی فراروی آمریکای لاتین قرار خواهد گرفت. تا اینجا خطوط سیاست خارجی آمریکا که چیزی جز ادامه همان سیاست قبلی، یک‌جانبه‌گرایی و گسترش حریم اقتصادی است روشن شد. حال باید به سیاست و استراتژی اروپا نسبت به این منطقه نگاهی بیفکنیم.

در درجه اول باید به این نکته اشاره کرد که نزاع پنهان اقتصادی و حتی سیاسی بین اروپا و آمریکا با فروپاشی شوروی آشکار و وارد مرحله جدیدی شد که شرایط بین‌المللی آن را رقم می‌زدند.

اروپا در شرایط جدید بر آن شد تا از این پس، دیگر سیاست برادر بزرگ‌تری را که آمریکا در مورد این قاره به کار می‌گرفت مورد چالش قرار دهد. اما اروپا ابزارهای لازم به‌ویژه قدرت کافی نظامی برای استقلال از آمریکا در اختیار نداشت. جامعه اقتصادی اروپا ابتدا تمام قوت خود را برای جذب اروپای شرقی به کار گرفت تا روند استقلال قاره اروپا با مشکلات بیشتری که از سلطه شتابان آمریکا بر این قاره سرچشمه می‌گرفت روبه‌رو نشود. به همین دلیل کنفرانس امنیت و همکاری اروپا به سازمان تبدیل شد و شورای اروپا گسترش یافت و برنامه‌هایی برای کمک به کشورهای نیازمند اروپای شرقی تدارک دیده شد (مانند برنامه Phare یا کمک به لهستان و مجارستان). اما بحران کوزوو و پس از آن تسری ناتو به کشورهای اروپای شرقی رؤیای اتحادیه اروپا را آشفته ساخت.

همزمان با این جریان‌ها، تلاش اروپا برای یافتن جای پای در خاورمیانه و شمال آفریقا نیز ادامه یافت.<sup>(۱۱)</sup> اما در آنجا هم سایه سنگین آمریکا خودنمایی می‌کرد. در نتیجه نه دیالوگ اورو عرب به جایی رسید و نه کنفرانس همکاری مدیترانه.<sup>(۱۲)</sup> به این ترتیب دروازه‌های شرق و جنوب بر اروپا بسته می‌شد و تنها جایی که دریچه‌ای نیمه‌باز را نوید می‌داد ماورای بحار بود. از این‌رو نگاه اروپا به آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین دوخته شد. مسلماً در اینجا نیز آمریکا به اشکال تراشی و ایجاد مزاحمت ادامه خواهد داد. اما برگ برنده اروپا نگاه انسانی‌تر و پذیرش روابط دوجانبه به جای یک‌جانبه‌گرایی آمریکایی است.

چنان که اشاره شد اروپا برعکس آمریکا نه می‌تواند و نه می‌خواهد نگاه استعماری و یک‌جانبه‌ای به جهان سوم بدوزد. اروپا در مدت پانزده سال که به‌طور جدی با آمریکای لاتین وارد گفتگو و مبادله شده است ثابت کرده که به دنبال یک تشکل منطقه‌ای پایدار و مستقل است تا بتواند فارغ از مزاحمت‌های آمریکا بر حجم مبادلات تجاری و کمک‌های متقابل و صادرات و واردات بیفزاید. این همان سیاستی است که اروپا در سایر مناطق جهان هم به پیش می‌برد. حال باید دید کشورهای آمریکای لاتین چه خط‌مشی‌یی در پیش خواهند گرفت. آیا سیاست آنها در جهت سهولت کار اروپا است یا در جهت تحکیم سلطه آمریکا؟

### ۳. کارت آمریکای لاتین

پس از سقوط دیکتاتوری نظامی در دهه ۱۹۸۰ زمینه‌های منطقه‌ای همسو با تحولات بین‌المللی نیز مهیا شد. موج آزادسازی تجارت خارجی، شکل‌گیری پیمان‌های منطقه‌ای جدید و استقرار نهادهای دموکراتیک از جمله این زمینه‌ها بود. مهم‌ترین حرکتی که می‌توانست کارت آمریکای لاتین را در بازی‌های جدید به توانمندی و کارایی نزدیک سازد، پیمان‌های منطقه‌ای بود.

در آمریکای لاتین از سال ۱۸۹۶ به بعد کنفرانس‌ها و سازمان‌های پان‌آمریکایی زیادی به امضا رسیده بود که مهم‌ترین آن منشور بوگوتا مؤسس سازمان کشورهای آمریکایی در سال ۱۹۴۸ بود. ولی هیچ‌کدام از کارایی لازم برخوردار نبود. اما از آغاز دهه ۱۹۹۰ پاره‌ای تشکل‌های قدیمی بازسازی و پاره‌ای دیگر برای اولین بار تولد یافتند که از قابلیت بازیگری بالایی برخوردارند. از جمله گروه آند که در سال ۱۹۷۰ شکل گرفته بود و دوباره در ۳۱ دسامبر ۱۹۹۱ بازسازی و ترتیبات جدید به امضای اعضای آن یعنی کلمبیا، ونزوئلا، پرو، اکوادور و بولیوی رسید. برپایه این ترتیبات یک منطقه تجارت آزاد به وجود آمد که از اول ژانویه ۱۹۹۵ به یک بازار مشترک تبدیل شد. بازار مشترک آمریکای مرکزی (CACM) متشکل از کاستاریکا، السالوادور، گواتمالا، نیکاراگوئه و هندوراس که اساسنامه آن در سال ۱۹۸۴ در



سن خوزه به امضا رسیده بود با سن خوزه دوم در سال ۱۹۹۶ وارد مرحله جدیدی شد. تشکیل دیگر جامعه کارائیب (Caricom) بود. متشکل از آئیگوا و بارابورا، باهاما، باربادوس، بلیز، دومینیکن، گرانادا، گویانا، جامائیکا، مونسرات، هائیتی، سن کیت و نویس، سن لوسیا، سورینام، سن وینسن و گرونادین، ترینادا و توباگو. (۱۳)

گروه موسوم به ریوهم بزرگ‌ترین و گسترده‌ترین تشکل آمریکای لاتین محسوب می‌شود که در سال ۱۹۸۶ در شهر ریو (دوژانیرو) پایتخت برزیل با شرکت برزیل، آرژانتین، بولیوی، شیلی، کلمبیا، اکوادور، مکزیک، پاناما، پاراگوئه، پرو، ونزوئلا، اوروگوئه و یک نماینده از جامعه کشورهای کارائیب شکل گرفت. کشورهای کاستاریکا، السالوادور، گواتمالا، هندوراس، نیکاراگوئه و جمهوری دومینیکن هم در سال ۲۰۰۰ به آن پیوستند. شاید گروه ریو تنها تشکلی باشد که اهداف انسانی و اجتماعی را بر اهداف اقتصادی مقدم داشته است. اما مهم‌تر از آن منطقه تجارت آزاد آمریکایی (FTAA) است که بنا به پیشنهاد بوش پدر در سال ۱۹۹۰ قرار است تا سال ۲۰۰۵ از آلاسکا تا سرزمین آتش را در برگیرد. از آن زمان تا امروز نشست‌های متعددی از میامی در سال ۱۹۹۴ تا سانتیاگو در سال ۱۹۹۸ و کبک در سال ۲۰۰۱ برای تحقق چنین منطقه‌ای صورت گرفته است ولی هنوز راه درازی برای وحدت تمام آمریکای لاتین در پیش است. (۱۴) شاید در اساس چنین کاری نه شدنی باشد و نه به صلاح این کشورها تمام شود. زیرا چنین تشکل گسترده‌ای بدون کارآیی لازم فقط در خدمت منافع آمریکا خواهد بود. اما تشکلی مانند مرکوسور یا بازار مشترک جنوب مرکب از برزیل، آرژانتین، پاراگوئه و اوروگوئه به شرط آنکه مانند اتحادیه اروپا آرام آرام به سایر کشورهای مهم منطقه نیز تسری پیدا کند و نهادهای لازم را هم فراهم آورد بهتر و بیشتر بتواند منافع کشورهای منطقه را تأمین کند. پایه این اتحادیه همکاری برزیل و آرژانتین بود که مانند فرانسه و آلمان قبل از امضای توافق‌نامه دوستی، دموکراسی، صلح و توسعه در دسامبر ۱۹۸۶ به شدت رقیب یکدیگر بودند. این دو کشور به همراه دو کشور دیگر در سال ۱۹۹۰ توافق بوئنوس آیرس و در مارس ۱۹۹۱ پیمان آسانسیون را که مؤسس مرکوسور بود امضا کردند. هدف اولیه آنها توسعه

اقتصادی و عدالت اجتماعی بود. بر پایه پیمان آسانسیون می‌بایست تا سال ۱۹۹۴ یک منطقه تجارت آزاد شکل گیرد و تا سال ۱۹۹۵ تعرفه‌های گمرکی کشورهای عضو نیز یکسان شود.<sup>(۱۵)</sup> این اتحادیه، اتحادیه اروپا را الگوی خود قرار داد و بر آن است تا به سیاست خارجی و امنیتی مشترک هم دست یابد. هدف اقتصادی آن همسویی با الزامات جهان معاصر و هدف سیاسی آن فرار از سلطه آمریکا است. حال باید دید آمریکا و اروپا دست به چه انتخابی در آمریکای لاتین می‌زنند.

#### ۴. انتخاب آمریکا و اروپا

با شکل‌گیری اتحادیه و تشکل‌های مختلف منطقه‌ای در آمریکای لاتین اینک اتحادیه اروپا که پیش از این به زحمت می‌توانست مخاطبی برای خود پیدا کند با مشکل انتخاب روبه‌رو است. اما بهترین انتخاب اروپا در شرایط فعلی چیزی جز مرکوسور نیست که با ۲۱۰ میلیون نفر جمعیت و هزار میلیارد دلار تولید ناخالص ملی بعد از نفتا و اتحادیه اروپا سومین بلوک تجاری جهان محسوب می‌شود. البته این بدان معنا نیست که اتحادیه اروپا با سایر اتحادیه‌های آمریکای لاتین مرادده‌ای نخواهد داشت. چنان‌که توافق‌های سال ۱۹۹۳ و ۱۹۹۸ بین اتحادیه اروپا و گروه آند و توافق ۱۹۹۶ فلورانس بین اروپا و کشورهای آمریکای مرکزی و شرکت در نشست‌های مشترک منطقه تجاری آزاد آمریکا (FTAA) نشان از بازبودن دست اروپا دارد. اما اهمیت مرکوسور برای اروپا در درجه اول به دلیل شباهتی است که بین روند همگرایی در این اتحادیه و آنچه در اتحادیه اروپا اتفاق افتاده وجود دارد.

از سوی دیگر چنان‌که اشاره شد اروپا به دنبال مخاطبی است که از اراده قوی برای استقلال در برابر آمریکا برخوردار باشد. آشکار است که مهم‌ترین کشور مرکوسور برزیل است و این کشور برای خروج از سلطه آمریکا عزمی جزم دارد و از توانمندی‌های لازم هم برخوردار است، به‌ویژه وسعت و منابع آن چنان است که گویی قاره‌ای در درون قاره آمریکا است. برزیل از همان زمان که به یک حکومت مستقل و متکی به آرای مردم مجهز شد در پی آن برآمد تا با

تکیه بر منابع طبیعی، وسعت خاک و جمعیت خود از یک سو و همسو ساختن چند کشور منطقه با خود از سوی دیگر به یک قطب منطقه‌ای تبدیل شده در برابر نگاه توسعه طلبانه آمریکا ایستادگی کند و خود را هم برای ورود به عصر جهانی شدن و الزامات اقتصادی و سیاسی آن یعنی اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد و دموکراسی آماده سازد.<sup>(۱۶)</sup> این سیاست که بی‌شبهات به سیاست استقلال طلبی جمهوری اسلامی ایران هم نیست با سیاست رژیم‌های دیگر ضد آمریکایی نظیر صدام حسین، طالبان یا قذافی (تا سال ۲۰۰۳) که مبارزه با آمریکا را به بهای انزوا و در خود فرو رفتگی و شاید هم بازگشت به گذشته صورت می‌دهند متفاوت است و ارزش آن نیز در همین نکته نهفته که ایستادگی با تطبیق خود با شرایط زمانه همراه می‌شود.

از سوی دیگر هیچ‌یک از بلوک‌های قدرت در جهان معاصر به اندازه اتحادیه اروپا با سیاست‌های برزیل همسو نیست. در واقع اتحادیه اروپا از شکل‌های منطقه‌ای مستقل استقبال و در طول دهه ۱۹۹۰ سیاست خارجی خود را بر پایه مراودات بین منطقه‌ای استوار کرده است.

چنین بود که مرکوسور از همان سال ۱۹۹۱ توجه جامعه اروپا را به خود جلب کرد. تماس‌های اولیه بین هر یک از کشورهای مهم جامعه اروپا و کمیسیون اروپایی با اعضای مرکوسور برقرار و وعده کمک‌های فنی به این کشورها داده شد. از همان زمان واکنش آمریکا هم به صورت مختلف آشکار شد. اما مهم‌ترین آنها شاید در اظهارات بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۹۴ نهفته بود که گفت شیلی هم می‌تواند به نفعا محقق شود. با توجه به جاذبه‌های عضویت در یک شکل منطقه‌ای که آمریکا هم عضو آن باشد تزلزل‌هایی در پاره‌ای کشورهای عضو مرکوسور به‌ویژه در آرژانتین به وجود آمد، اما مانع از ادامه راه اعضای مرکوسور نشد و در نهایت توافق اصولی اتحادیه اروپا و مرکوسور در سال ۱۹۹۵ در مادرید به امضا رسید.

به این ترتیب باید منطقه تجارت آزاد آمریکایی (FTAA) را به عنوان ستون

آمریکایی و مرکوسور را به‌عنوان مخاطب ترجیحی اروپا با یکدیگر مقایسه کرد. FTAA با پشت‌سر گذاشتن یک دوره مقدماتی چهارساله از نشست میامی در سال ۱۹۹۴ تا نشست سانتیاگو در سال ۱۹۹۸ پایه‌های تحکیم خود را استوار ساخت. در همین دوره اتحادیه اروپا و مرکوسور هم از نوامبر ۱۹۹۶ تا مه ۱۹۹۸ مقدمات مرادوات دوجانبه را فراهم ساختند.<sup>(۱۷)</sup> نقطه عطف بعدی را باید سال ۱۹۹۹ قرار داد که در آن از یکسو توافقی بین اتحادیه اروپا و مجموعه کشورهای آمریکای لاتین در ریو حاصل شد و از سوی دیگر دور بعدی مذاکرات اتحادیه اروپا و مرکوسور آغاز گردید.<sup>(۱۸)</sup> اما تا همین جا هم گسترش مرادوات اروپا و مرکوسور قابل ملاحظه است. صادرات اروپا به مرکوسور از ۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ به ۲۴ میلیارد دلار در پایان این دهه افزایش یافت و سرمایه‌گذاری‌های اتحادیه اروپا در آمریکای لاتین که در آغاز دهه ۱۹۹۰ سالانه در حدود ۱/۶ میلیارد دلار بود در پایان این دهه به ۲۶ میلیارد در سال افزایش یافت که ۷۵ درصد آن به حوزه مرکوسور و به‌ویژه به برزیل و آرژانتین اختصاص می‌یافت. البته ۵۰ درصد حجم سرمایه‌گذاری‌ها هم به اسپانیا تعلق داشت که خود را پدرخوانده قدیمی این مناطق می‌داند. سایر کشورهای اروپایی سرمایه‌گذار به ترتیب عبارت بودند از انگلستان، پرتغال، فرانسه، ایتالیا، هلند و آلمان.<sup>(۱۹)</sup>

جالب آنکه در یک واکنش استثنایی، ایالات متحده آمریکا هم در آخرین سال‌های دهه ۱۹۹۰ بر حجم سرمایه‌گذاری‌های خود در آمریکای لاتین به گونه‌ای چشمگیر افزود که به ترتیب در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ به ۴۳ و ۳۹ میلیارد دلار رسید. از سوی دیگر روند رو به توسعه FTAA که با کمک و هدایت پنهان آمریکا صورت می‌گیرد چنان قاطع است که اجازه انتخاب داوطلبانه را از اروپا سلب می‌کند. چنان که دومین اجلاس سران اتحادیه اروپا و آمریکای لاتین که در مه ۲۰۰۲ در مادرید صورت گرفت به یک اجلاس مضاعف بین اتحادیه اروپا و تمام کشورهای آمریکای لاتین از یک سو و اتحادیه اروپا و مرکوسور از سوی دیگر تبدیل شد.

یکی از عواملی که اروپا را به پیش‌بردن مذاکرات موازی مجبور می‌سازد دوگانگی

دیدگاه‌ها در درون ساختار قدرت و اقتصاد برزیل است. پاره‌ای از مراکز اقتصادی برزیل همکاری در درون FTAA را به صرفه و نتیجه‌بخش‌تر می‌دانند تا محدود کردن خود به مرکوسور. اما این ملاحظات در درجه دوم اهمیت قرار دارد. آنچه مهم است تصمیم جدی اتحادیه اروپا به گسترش روابط خود با دو حوزه آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین است. انتخاب مخاطب مناسب همیشه چالش‌برانگیز است ولی مانع کار نیست، به‌ویژه آنکه مرکوسور هم از قابلیت‌های لازم برخوردار است. آنچه در اساس تعیین‌کننده است توان مقابله اتحادیه اروپا با خواست آمریکا مبنی بر حفظ امتیازات گذشته خود در قاره آمریکا است. تاکنون اتحادیه اروپا تصمیم جدی خود را برای گسترش مراودات خود با آمریکای لاتین نشان داده و در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ هم مذاکرات دوجانبه و چندجانبه را بین دو قاره به پیش برده است. آنچه در این فرایند برای کشوری مانند ایران مهم است این است که پیروزی اروپا در تحقق اهداف خود در آمریکای لاتین که به معنای به پا خواستن آمریکای لاتین و ایفای نقش از جانب آن نیز هست به معنای گشایش افق جدیدی در نظم بین‌المللی آینده هم هست. از این رو قسمت پایانی این نوشتار را به این دو مبحث اختصاص می‌دهیم: بررسی اقبال اروپا در تحقق برنامه‌های خود و امکان گذار به یک نظم نوین جهانی.

##### ۵. نتیجه‌گیری: پیامدهای بین‌المللی نگاه اروپا و آمریکا به آمریکای لاتین

اگر این مفروضه‌ها را بپذیریم که به دلیل تغییر جایگاه آمریکا و اروپا در سلسله مراتب قدرت بین‌المللی یک دگرگونی رادیکال هم در مواضع آنها نسبت به جهان سوم (در مقایسه با مواضع آنها در قرن نوزدهم) به وجود آمده یعنی آمریکای آزادی‌خواه و مخالف استعمار تبدیل به قدرتی استعماری و اروپای استعمارگر تبدیل به قدرتی آزادی‌خواه شده است و همچنین بپذیریم که از زمان سقوط دیکتاتوری‌های نظامی در آمریکای لاتین در دهه ۱۹۸۰ گرایش به ایفای نقش‌های مهم‌تر در این قاره به وجود آمده است؛ آنگاه باید بپذیریم که در مثالی از اروپا - آمریکا - آمریکای لاتین سرنوشت بازی به این بستگی دارد که بین دو بازیگر اتحادی نوشته یا نانوخته علیه سومی به وجود آید. این بدان معنا است که نه آمریکا به‌تنهایی قادر به هدایت

اوضاع خواهد بود و نه اروپا. بلکه سرنوشت جدال آنها به موضوع‌گیری کشورهای مهم آمریکای لاتین بستگی خواهد داشت.

روش و تاکتیک‌های سیاست‌های ایالات متحده آمریکا در دوره پس از جنگ سرد نیز مشخص است. این سیاست از سوی رقبای آمریکا به یکجانبه‌گرایی و از سوی خود آمریکا به تلاش برای آزادسازی بازار، دموکراسی و حقوق بشر تعبیر می‌شود. این همان سیاستی است که در اعلامیه ۱۴ ماده‌ای ویلسن در سال ۱۹۱۸ هم نقش بسته بود و در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم در قالب برتن وودز، شناور ساختن ارزها و قابلیت تسعیر آنها به طلا و دلار علیه حوزه‌های استرلینگ و فرانک، صندوق جهانی پول، بانک جهانی، گات و غیره دنبال شد. آمریکا به پشتوانه قدرت نظامی و اقتصادی خود، بهتر از هر کشور دیگری قادر به بهره‌گیری از یکپارچگی جهان، جهانی‌شدن و امحای مرزها است در حالی که اروپایی‌ها فقط در پناه ایجاد دیوارهای پولی، گمرکی و مناطق متمایز و خاص خود قادر به تأمین منافع خود بوده و هستند. اما امروز دیگر چنین سیاستی از واقعیت به دور بوده و قابلیت اجرا هم ندارد. دیگر نه می‌توان حوزه اختصاصی برای لیر استرلینگ به وجود آورد و نه می‌توان شمال آفریقا را قرق کرد. امروز تأمین منافع اروپا در گروی مقابله با سیاست‌های یکجانبه‌گرایی آمریکا و گرفتن سهمی از منافع جهان است. در پی این هدف اروپا باید برای یک جهان چندقطبی تلاش کند؛ زیرا خود به تنهایی قادر به مقابله با آمریکا نیست. قطب‌های بسیط مانند چین هم نمی‌توانند تأمین‌کننده نظریات اروپا باشند. زیرا در بهترین حالت وضعیتی شبیه دوران جنگ سرد به وجود خواهد آمد که اروپا در حاشیه جریان‌های اصلی قرار خواهد گرفت. آنچه به حال اروپا مفید خواهد بود قطب‌های مرکب در قالب یک ائتلاف منطقه‌ای مانند خود اتحادیه اروپا است که از استقلال سیاسی و اقتصادی هم برخوردار باشند. در اینجاست که سیاست اتحادیه اروپا می‌تواند به گونه‌ای نسبی با منافع و استراتژی‌های جدید آمریکای لاتین همسو گردد. اما این همسویی فقط بر سرنوشت دوطرف اثر نمی‌گذارد بلکه وضعیت کلی جهان را دگرگون خواهد ساخت.

آمریکای لاتین قاره‌ای ثروتمند است. پاره‌ای کشورهای این قاره مانند برزیل، مکزیک و ونزوئلا تولیدکننده نفت هستند و پاره‌ای دیگر مانند بولیوی دارای معادن غنی و فقط تعداد اندکی از آنها مانند برزیل و آرژانتین به سطحی از صنعت دست یافته‌اند که قابلیت توسعه دارد. (۲۰)

از سوی دیگر بازاری با ۴۰۰ میلیون نفر جمعیت که در آستانه جهش‌های علمی، فنی و سازمانی قرار دارد و دولت‌های آن مایل به ادغام در اقتصاد جهانی هستند،<sup>(۲۱)</sup> جاذبه‌های زیادی برای کشورهای صنعتی در بر خواهد داشت که امکان به حاشیه راندن آمریکای لاتین را منتفی خواهد ساخت.

حال اگر کشورهای این قاره گامی به سوی همگرایی و استقلال بردارند وضعیت در جهت نقطه مطلوب اروپا به پیش خواهد رفت. به طبع گروه ریو یا حوزه تجارت آزاد آمریکا (FTAA) آتقدر گسترده و بسی دروپیکر است که نمی‌تواند به یک مرکز فرماندهی یا تصمیم‌گیری واحد مجهز شود. این همان چیزی است که موردنظر آمریکایی‌ها است. یعنی وضعیتی که در آن مرزها از میان برداشته شود و هیچ قدرت ناظر یا مهارکننده‌ای هم وجود نداشته باشد تا هر قدرتی که از امکانات بیشتری برخوردار است بر این منطقه مسلط شود. از آنجا که ایالات متحده آمریکا از نظر جغرافیایی، پیشینه نفوذ تاریخی و نهادهای اقتصادی فعال، رقیب بی‌بدیل این منطقه است به راحتی بر آن سلطه خواهد یافت مگر آنکه یک اراده سیاسی قوی مانع آن شود.

این اراده در تشکلی مانند مرکوسور مشاهده می‌شود. مرکوسور به دو دلیل می‌تواند مورد توجه اروپا باشد. اول انسجام نسبی و وجود در و دروازه‌هایی که ورودی‌ها و خروجی‌ها را کنترل کند. دوم اراده سیاسی برای دستیابی به استقلال و خروج از سلطه آمریکا که دست‌کم در برزیل و تاحدی در آرژانتین وجود دارد. از سوی دیگر این اتحادیه می‌تواند با تقلید از اتحادیه اروپا رفته رفته بر وسعت خود افزوده و اعضای جدیدی مانند شیلی و بولیوی را که عضو پیوسته آن هستند پذیرا شود. در این صورت اروپا، متحد و طرف حساب

خود را در آمریکای لاتین پیدا کرده است و به این ترتیب دوپایه اروپا و آمریکای لاتین علیه آمریکا به وحدت رسیده و سیاست یکجانبه‌گرایی آمریکا را نه تنها در آمریکای لاتین بلکه در سراسر جهان به چالش می‌طلبد. زیرا ساختار نظام بین‌المللی از حالت امپراتوری، تک‌قطبی و یک‌جانبه‌گرایی به وضعیتی سوق خواهد یافت که با الگوی فدرال در نظم داخلی قابل قیاس است.

برای روشن‌شدن این مطلب باید به تحول روابط سلطه‌آمیز نظام بین‌المللی نگاهی بیفکنیم. در تاریخ روابط بین‌الملل می‌توان دو دوره و دو نوع نظم سلطه‌آمیز را که با الگوهای نظم داخلی هم قابل قیاس هستند از هم متمایز ساخت. یکی دوران استعمار که در آن مانند نظم فئودالی هر یک از کشورهای صنعتی و قدرتمند مانند سنپور در نظام فئودالی دارای حوزه نفوذ و فرمانروایی خاص خود بودند.

چنان‌که اسپانیا در آمریکای مرکزی و جنوبی، فرانسه در شمال آفریقا، انگلستان در آسیای جنوب شرقی و غیره دارای مستعمرات خاص بودند. اما با پایان عصر استعمار و شروع استعمارزدایی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به تدریج وضعیتی شبیه امپراتوری شکل گرفت که هنوز هم ادامه دارد.

میخائیل هارت و آنتونیو نگری در کتابی به نام «امپراتوری» به تشریح این وضعیت پرداخته و می‌گویند: «عصر جهانی‌شدن برای بسیاری به معنای این است که روابط اقتصادی از نظارت سیاسی خارج و حاکمیت سیاسی در حال افول است. این نکته حقیقت دارد که حاکمیت دولت‌های ملی گرچه از بین نرفته ولی به تدریج در حال افول است و عوامل اولیه تولید و مبادله مانند پول، تکنولوژی، نیروی انسانی و کالا به آسانی از مرزها عبور می‌کنند. اما فرضیه ما این است که حاکمیت شکل جدیدی پیدا کرده و به یک سلسله ارگان‌های ملی و فراملی مجهز شده است که تحت لوای منطق واحدی از حکومت با یکدیگر متحد شده‌اند. ما چنین شکلی از حاکمیت جهانی را امپراتوری می‌نامیم.»<sup>(۲۲)</sup>

امپراتوری با امپریالیسم فرق می‌کند. زیرا در این عصر و مرزهای نظام مدرن



دولت‌های ملی که در اساس با استعمار اروپایی و توسعه اقتصادی آن همسو بود از بین می‌روند. به عبارتی گذار از همان دوره‌ای که ما از آن به عنوان عصر شبه‌فتووالی یاد کردیم. هارت و نگری می‌گویند: امپراتوری برعکس امپریالیسم فاقد مرکز سرزمینی قدرت است و با مرزها یا تقسیم‌بندی‌های ثابت کاری ندارد. بلکه دستگاهی غیرمتمرکز و غیرسرزمینی از حاکمیت به وجود آورده است که به تدریج تمام فضاهای جهان را به درون مرزهای باز و پیوسته در حال گسترش خود می‌کشاند. امپراتوری هویت‌های دوگانه و سلسله مراتب منعطف و مبادلات متکثر را از طریق هماهنگ‌ساختن شبکه‌های فرماندهی خود هدایت و مدیریت می‌کند. رنگ‌های منی متمایز در نقشه امپریالیستی جهان در هم آمیخته و جای خود را به رنگین‌کمان جهان امپراتوری می‌دهد.<sup>(۲۳)</sup> دیگر هیچ ملتی مانند اروپا در عصر مدرن قدرت جهانی نخواهد بود. قدرت حالتی مشاع و پراکنده ولی در عین حال هماهنگ و همسو به خود می‌گیرد. دو نویسنده فوق معتقدند اگر مدرنیته ریشه‌ای اروپایی داشت پسامدرنیته در اساس آمریکایی است و با قانون اساسی آمریکا هم همخوانی دارد. در عین حال آمریکا به‌رغم آنکه از موضع ممتازی برخوردار است در وضعیتی شبیه قدرت‌های امپریالیستی قرار ندارد. زیرا حکومت امپراتوری هیچ محدوده‌ای نمی‌شناسد و حاکمیت آن در تمام سطوح نظم اجتماعی رسوخ می‌کند بدون آنکه مرکز سرزمینی خاصی داشته باشد تا آمریکا بتواند نماد آن باشد.<sup>(۲۴)</sup>

حال در چنین وضعیتی اگر اتحادیه اروپا بتواند همچنان نماد یک قدرت منطقه‌ای و سرزمینی باقی بماند و نمونه‌های دیگری هم در جهان به وجود آورد دیگر نمی‌توان وضعیت جهان را به امپراتوری تشبیه کرد بلکه با حفظ جلوه‌های جهانی شدن و منطق و قواعد یکسان و جهانی‌شده، حالتی شبیه الگوی فدرال به وجود می‌آید که در آن مناطق مختلف جهان در عین پیروی از یک قانون و حاکمیت جهانی، در بسیاری حوزه‌ها از خودمختاری برخوردار خواهند بود. به این ترتیب امکان گذار از وضعیت امپراتوری به دوران جدیدی که در عین حال

نافی الزامات عصر جهانی شدن هم نیست به وجود می آید. در وضعیت جدید مرزهای منطقه‌ای جای دو افراط و تفریط یعنی مرزهای ملی و بی مرزی جهانی شدن را می گیرند. این وضعیت از نظر فرهنگی هم به بسیاری از نگرانی‌ها در مورد محور فرهنگ‌های ملی، قومی و مذهبی پاسخ می دهد. در نتیجه می توان بسیاری از جریان‌های مخالف جهانی شدن را به این رویکرد سوق داد، فرهنگ‌های ملی را نجات داد و از ایجاد یک جامعه توده‌وار جهانی جلوگیری کرد.

اما اینکه چنین وضعیتی امکان پذیر است یا نه بستگی زیادی به همسویی و همکاری اروپا و آمریکای لاتین دارد. زیرا اروپا تنها قدرتی است که از امکان کنش مخالف در برابر روند جهانی شدن برخوردار است و آمریکای لاتین هم تنها منطقه منسجم جنوب است که از امکان همگرایی بالایی برخوردار است. این آمادگی نه در خاورمیانه وجود دارد و نه در آسیای جنوب شرقی. نقش اروپا در همگرایی آمریکای لاتین هم از این رو می تواند بسیار تعیین کننده باشد که اتحادیه اروپا برعکس آمریکا به دنبال منطقه نفوذ نیست بلکه به دنبال شرکای تجاری و طرف گفتگو و مبادله هست. غول آمریکای لاتین اگر از مرداب استعمار خارج شود سرکش تر از آن خواهد بود که به بند اروپا درآید بلکه خود به یکی از قطب‌های بزرگ صنعت و قدرت نظامی و سیاسی تبدیل خواهد شد.

اما کسانی که به چنین روندی خوش بین نیستند دلایلی دارند که قابل تأمل است. از جمله امکان از سرگیری جنگ‌های چریکی و آشوب‌های سیاسی نظیر حرکت نیروهای مسلح انقلابی در کلمبیا در سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳. پلیس کلمبیا در فاصله بین ژانویه ۲۰۰۱ تا سپتامبر ۲۰۰۲ تعداد ۴۰۹ عملیات تروریستی را ثبت کرده است.<sup>(۲۵)</sup> از این گذشته شکاف عظیم بین فقیران و ثروتمندان ثبات اجتماعی و سیاسی کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی را با ابهام روبه‌رو می سازد. برای مثال در برزیل که قدرتمندترین کشور آمریکای لاتین و صاحب اراده سیاسی برای استقلال و ایفای نقش است و همگرایی منطقه‌ای هم به میزان

زیادی به نقش این کشور بستگی دارد، بیش از ۵۰ درصد مصرف کشور به جمعیتی حدود ۱۰ درصد تعلق داشته و ۹۰ درصد بقیه جمعیت در وضعیت‌های نامطلوب، بحرانی و زیر خط فقر قرار دارند.<sup>(۲۶)</sup> اما همه این موانع قابل رفع بوده و با مشاهده اولین جلوه رونق اقتصادی ناشی از همگرایی، افق‌های جدید و امیدواری‌های تازه‌ای به وجود خواهد آمد. همه چیز در گروی استقلال این کشورها از نفوذ آمریکا است.



1. See Frédéric Mauro, *L'Expansion Européenne: 1600-1870*, Paris, PUF, 1988, Partie II.
۲. یوناه الکساندر و آلن نانز، تاریخ مستند روابط دوجانبه ایران و ایالات متحده آمریکا، ترجمه دکتر سعیده لطیفیان و احمد صادقی، نشر قومس، ۱۳۷۸، صص ۱۷-۵۲.
3. See Jacques Droz, *Histoire Diplomatique de 1648 à 1919*, Paris, Dalloz, 1972, p. 298.
4. Frédéric Mauro, *L'Amerique Espagnole et Portugaise*, PUF<1975, p. 165.
۵. کلود آلبر کلیبار، نهادهای روابط بین‌الملل، ترجمه هدایت‌الله فلسفی، نشر نو، ۱۳۶۸.
6. Pierre Melandri, *La Politique extérieure des Etats-Unis de 1945 à nos jours*, Paris, PUF, 1982, p. 17.
7. Melvyn P. Leffler, "9/11 and Past and Future of American Foreign Policy", *International Affairs*, 1995, 2003, p. 1053.
8. See Frank Ninkovich, *The United States and Imperialism*, Oxford, Blackwell, 2001, p. 91.
9. Jacques Adda, "Contrainté Exterieur et Logiques Endogènes de Crise: L'Exemple de L'Amerique Latine", *Politique étrangère*, No. 3, 1992, pp. 605-636.
10. ...., "The Americas", *Strategie Survey*, No. 3, 2002, p. 67.
11. C. Cheysson, "Le Maghreb: Une Priorité Pour L'Europe", *Defense Nationale*, Mars 1990, p.62.
12. M. Bonnefous, "Nord-Sud: La Méditerranée Occidentale", *Défense Nationale*, Fev. 1994, p.114.
13. Nicola Philips, "Governance After Financial Crisis: South American Perspective on the Reformulation of Regionalism", *New Political Economy*, 5 March 2000, p. 386.

14. Nicola Philips, "Hemispheric Integration and Subregionalism in the Americas", *International Affairs*, Vol. 79, No. 2, March 2003, pp. 327-349.
15. M. Mecham, "Mercosur: A Failing Development Project", *International Affairs*, Vol. 79, No. 2, March 2003, pp. 372.
16. Pedro da Motta Veiga, "Brazil in Mercosur: Reciprocal Influence", in Riodan Roott, *Mercosur: Regionalization, World Market*, London, Lynne Rienner 1991, p. 30.
17. Andy Klom, "Mercosur and Brazil: A European Perspective", *International Affairs*, Vol. 79, No. 2, March 2003, P. 357.
18. Alfred Grosser, *Les Politiques étrangères*, Documentation Francaise 2001, p. 297.
19. See *Problemes d'Amerique Latine*, Les Numeros 45, Summer 2002, pp. 31-52, et 39, Oct-Dec 2000, pp. 66-70. et *Foreign Investment in Latin America and the Caribbean 1999*, Santiago de Chile: Elac, 2000, Chap. 3.
20. Jacques Adda, "art.cit" *Politique Etrangère*, No. 3, 1994, p. 606.
21. Calos Andres Perez, "L'Amerique Latine et l'Europe: Integration et Interdependence", *Politique Etrangère*, No. 3, 1991, p. 193.
22. Michael Hardt, Antonio Negri, *Empire*, Paris, Exils 2000, p. 16.
23. *Ibid.*, p. 17.
24. *Ibid.*, pp. 18-19.
25. "The Americans", *Strategic Survey*, 2002/3, pp. 77-79.
26. Michael Mecham, *art.cit.*



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی